



زندگی من

پروفسور شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 بقلیم «استر اوینسکی»
 رتال جامع علوم انسانی
 قسمت دوم

۱۰

هنگامی که بمنزل بازگشتم بکوشش‌های خود در زمینه یافتن موضوعی برای اثر جدیدم ادامه دادم و بالاخره تصمیم گرفتم آنرا از افسانه‌های مشهور یونان قدیم برگزینم. هیچکس را برای تألیف متن شایسته‌تر از «ژان کوکتو» دوست قدیمم که چندان دور از «نیس» مسکن نداشت و من اغلب او را ملاقات می‌کردم نیافتم. اندیشه همکاری با او ازدیرباز در من قوت داشت و ما در بعضی از موارد نقشه‌های

مشترکی نیز بایکدیگر طرح کرده بودیم که هر يك بعلتی دیگر هرگز جامه عمل بخود نپوشیده بود. من در آن زمان «آنتیکون» اورا می شناختم و طرز برداشت مطلب اورا که عرضه داشتن داستانی کهن در جامه ای نو بود بسیار پسندیده بودم. «کوکتو» در عین حال کارگردان برجسته ایست و بخوبی از راز تبدیل ارزشها به یکدیگر اطلاع دارد و می داند که چگونه می توان يك امر جزئی را به واقعه ای مهم بدل ساخت. و این هنر تنها مربوط به تنظیم بازی هنرپیشگان بایکدیگر نیست بلکه انتخاب تزیینات و لباسها و نظارت در کوچکترین جزئیات نیز در آن سهمی بسزادارد.

در سال گذشته توانسته بودم با تماشای اثری که به کارگردانی او بروی صحنه آمد بنام «ماشین دوزخی» *La Machine infernale* بار دیگر شاهد هنرنمایی و استعداد او باشم. البته، ناکفته نباید گذاشت که تزیینات زیبای «کریستان برار»^۱ نیز بنحو شایسته ای در این موفقیت سهمیم بود.

دوماه تمام با «کوکتو» بدون انقطاع در تماس بودم. او از نقشه من بسیار خوشحال شد و بلافاصله دست بکار گردید. افسانه «اودیپ شاه» را برای موضوع برگزیدیم و این همان موضوعی است که سوفوکل در تراژدی مشهور خود بدان پرداخته است. کاری را که در پیش گرفته بودیم بکلی مخفی نگه داشتیم زیرا می خواستیم بمناسبت جشن بیستمین سال فعالیت های هنری دیباکیلو که قرار بود در بهار سال ۱۹۲۷ برپا گردد اورا بفته خوشحال کنیم.

هنگامی که کوکتو برای تهیه این متن کار می کرد باز من بمسافرتی رفتم. بدو «کنسرتو» را در زوریخ برهبری «دکتر فولکمار آندرا»^۲ نواختم و پس از آن همین اثر را در بال برهبری «هرمان سوتر»^۳ که متأسفانه در این اثنا فوت شده است اجرا کردم. از آنجا ضمن مسافرت گریزی زدم و به «وینترتور»^۴ رفتم تا دعوت دوست خود «وژنر راینهارت»^۵ را اجابت کرده باشم. نزد او ضمن سایر آثار سویت شماره يك از «پول چی نلا»^۶ را برای ویلن و پیانو باخانم «آلما مودی»^۶ که ویلن را در کمال خوبی می نواخت اجرا کردم.

آن گاه به وینسپادن رفتم تا بعنوان سولیست (کنسرتو) در کنسرتی که برهبری «کلمپر»^۷ بر گذار می شد شرکت کنم. این نخستین باری بود که من با این رهبر مهم

۱ - Christian Bérard

۲ - Dr. Volkmar Andrae

۳ - H. Suter

۴ - Winterthur

۵ - Werner Reinhart

۶ - Alma Moodie

۷ - Klemperer

برخورد می کردم . پس از آن من به کرات با او همکاری داشتم . « کلمپرد » اغلب با حرارت بسیار از آثار من جانبداری کرده است . او استاد است بلا معارض ، مردی است بلند نظر و بلند اندیشه و آنقدر زیرک هست که بداند هر گاه بدقت تمام نيات آهنگسازی را بر آورده کند بهیچوجه بقدر خردلی از شخصیت خود او کاسته نمی شود .

پس از برگذار کردن يك کنسرت از موسیقی مجلسی در برلین به فرانکفورت واقع در کنار رود ماین رفتم تا در دو کنسرتی که مختص آثار خودم بود شرکت کنم .

آخرین مرحله این مسافرت کپنهاگ بود . روزنامه مهم « داگنس نی پدر » ۱ مرا دعوت کرده بود و من در آنجا هم کنسرتی را رهبری کردم . ابرای سلطنتی کپنهاگ در همان اوان « پتروشکا » را بروی صحنه آورده بود ؛ فوکین برای این نمایش شخصاً يك بار دیگر در کوزوگرافی این اثر تجدید نظر کرده بود . هیأت مدیره تئاتر بعلت حضور من در کپنهاگ از من خواهش کرد که رهبری یکی از نمایش هارا بعهده بگیرم و من با کمال خوشوقتی این کار را کردم ؛ روز بعد از این نمایش من به پاریس باز گشتم . يك روز پس از ورود خود به پاریس در ماتم مرگ دوستی نشستم که بدو بسیار مهر می ورزیدم . « ارنت او برک » ۲ مدیر موسسه « انتشارات روسی » که آقا و خانم کوسه ویتسکی بایه گذار آن بودند و اغلب آثار من در آنجا بچاپ رسیده بود ، چشم از جهان فرو بست . مرگ این مرد مهربان بسیار بر من ناگوار آمد . با کمال خوشوقتی اطلاع یافتم که همکار قدیمی او بنام « گابریل با ایچادزه » ۳ که امروز هم هنوز این سمت را داراست و بعدها در سلك صمیمیترین دوستان من درآمد ، بجای او منصوب شده است .

تحت تاثیر این واقعه ناگوار به « نیس » باز گشتم . در اینجا بود که مراسم عید میلاد مسیح را برگذار کردم .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اول سال جدید « کوکتو » قسمت اول از متن قطعی « اودیب » را که توسط ژان دانیلو ۴ به زبان لاتینی ترجمه شده بود برای من فرستاد . از ماهها پیش بای صبری بسیار منتظر رسیدن این منظومه بودم زیرا می خواستم هر چه زودتر بکار آغاز نمایم . امیدی که به « کوکتو » بسته بودم بدون اثر نماند و بی جهت نبود . اثر او چنان بود که بهتر و خوب تر از آن از مخیله من نمی گذشت . در حین مطالعه و تحقیق در این متن بار دیگر اندک اندک اطلاعاتی را که روزگاری از زبان لاتینی در مدرسه کسب کرده و از آن زمان به بعد دیگر بدان نبرداخته بودم بیاد آوردم . با کمک متن فرانسوی بزودی با عبارات

Dagens Nyheder - ۱

Ernest Oberg - ۲

G. Païtschadse - ۳

Jean Daniéloo - ۴

لاتینی آن خوگرفتم. انتظار ما عبت و بیهوده نبود؛ اشخاص این تراژدی بزرگ و همچنین وقایع آن در زبان لاتینی جان تازه‌ای گرفته بودند. از برکت این زبان شخصیت‌ها و وقایع دارای مهابت و صلابتی که در خود این تراژدی باستانی است شدند. چه از این بهتر و چه شادی از آن بیشتر که آدمی بروی متن زبانی آهنگ بنویسد که از قرن‌های پیش کوچکترین تغییری در آن رخ نداده و تأثیری چون اوراد و اذکار دارد و شنونده را سخت تحت تأثیر خود قرار می‌دهد؛ دیگر لزومی ندارد که آهنگساز پای بند اصلاحات شود و با بدامن الفاظ به نازلترین معنی آن بچسبد. فورم قطعی و جدی این زبان بخودی خود در زمینه بیان دارای چنان ارزشی است که ضرورت ندارد آهنگساز با توسل بموسیقی چیزی بدان بیفزاید. بدین طریق متن برای آهنگساز تبدیل به ماده و موضوعی می‌شود که جنبه فونتیکی دارد. مصنف می‌تواند آنرا به اجزا، کوچک تقسیم کند و به کوچکترین جزء، متشکل آن که همان هجاست بپردازد. اما مگر استادان قدیم سبک‌های مشکل و جدی با متن چنین رفتاری نداشته‌اند؟ کنیسا نیز از قرن‌ها پیش همین وضع را در قبایل موسیقی اتخاذ کرده و با بکار بردن این روش از احساساتی شدن و جنبه فردی پیدا کردن موسیقی جلوگیری کرده است.

با تأسف بسیار در چنین لحظه‌ای ناچار شدم که رشته کار خود را بگسلم تا بمسافرت جدیدی بروم. به آمستردام، رتردام و هارلم رفتم و کمی بعد به بوداپست، وین و زاگرب سفر کردم. در مراجعت به نیس چند روزی در میلان مساندم تا با توسکانی‌نی مذاکره‌ای کنم. «سکالای» میلان قرار بود در بهار «بلبل» و «پتروشکا» را نمایش دهد و قرار بود توسکانی‌نی این هر دو اثر را رهبری کند. در وین در روزنامه‌ها خواندم که قسمت از کستوی «بلبل» بنحوی اسرار آمیز از دفتر کار توسکانی‌نی مفقود شده است. او می‌خواست آنرا مطالعه کند و اطاق را برای مدتی کوتاه ترک کرده است و در همین مدت کوتاه نسخه مفقود شده است. بلافاصله همه جا را جستجو کرده بودند و نسخه اثر را در مغازه‌ای که دو آنجا اجناس دست دوم می‌فروختند پیدا کرده بودند. صاحب مغازه هم ادعا کرده بود که آنرا از مرد ناشناسی خریده است. این واقعه که در سکالا موجب سروصدا و هیاهوی بسیاری شد هنگامی که من به میلان وارد شدم تقریباً امری مختمه تلقی می‌شد.

توسکانی‌نی بنحو بسیار جالبی مرا پذیرفت. فوراً خوانندگان آواز دسته جمعی را فراخواند و از من خواست تا آنها را با بیان و همراهی کنم و از هر نوع ارائه طریقی که لازم و ضرور می‌دانم خودداری نورزم. از این که دیدم استاد با چه دقت و موشکافی بکوچکترین مواضع اثر من مسلط است غرق حیرت شدم. دقت و مهارستی که او در مطالعه اثری که رهبری می‌کرد بکار می‌برد واقعاً جای تعجب داشت. البته این نکته را همه می‌دانند که او همواره چنین می‌کند و این کار عادت دیرینه اوست اما من در آن موقع چون پای اثر خود من در میان بود سخت تحت تأثیر قرار گرفتم.

همه می‌دانند که توسکانی‌نی همیشه از حفظ رهبری می‌کند و معمولاً این‌را در اثر نزدیک بینی او می‌شمارند. در این روزگار که تعداد « ستاره‌های » رهبر درست برعکس قدرت فنی و معلومات عمومیشان رو بفرونی است ، پسند روزاست که بدون توسل به «نت» رهبری کنند و هدف از این کار خودنمایی است و بس. اما این قدرت-نمایی صوری هرگز به اقدامی که شکفت‌انگیز و موجب حیرت باشد منجر نمی‌گردد. کسی که بدون «نت» رهبری می‌کند بشرطی که ضرب و وزن بسیار متنوع و متغیر باشد کار چندان محیر العقولی انجام نمی‌دهد. اما چنین آثاری را بدلا بلی باید بکنار گذارد. رهبری که تا اندازه‌ای دارای اعتماد بنفس و خویشتن‌داری است سهولت می‌تواند گریبان خود را از رسوائی نجات بخشد. اما این امر هرگز بدان معنی نیست که او اثر را هم واقعاً می‌شناسد. در مورد توسکانی‌نی بهر حال بهیچوجه شبهه و تردید نباید بخود راه داد. حافظه او دیگر حکم مثل سایر را دارد و هیچوقت نمی‌شود که جزئی‌ترین چیزی از نظر او دور بماند. هیچ يك از رهبرانی را که شهرت جهانی دارند ندیدم که بیایه او افکار و ایثار نفس، حس مسئولیت و وظیفه‌شناسی و شرافت و حیثیت هنری داشته باشند. در یفا که او همه نیرو و توان تمام نشدنی خود را موقوف آثاری نموده است که از دیر باز شناخته شده‌اند، افسوس که در تلفیق برنامه‌های او هیچگاه فکر معینی بچشم نمی‌خورد و در مجموع آثاری که بموقع اجرا می‌گذارد از آثار جدید و تازه تا این حد کم است؛ باعث سوء تفاهم نشود؛ بهیچوجه نمی‌خواهم بگویم و ایراد بگیرم که او مثلاً در کنسرت‌هایش آثار وردی را بموقع اجرا می‌گذارد. بلکه برعکس از این متأسف هستم که چرا او از این بیشتر به چنین کاری دست نمی‌زند زیرا او برای اجرای این آثار باسنت‌های صحیح و درست بکمال خسوبی آشنائی دارد. اما چه خوب بود که او بهمه راه این آثار در برنامه کنسرت‌های سنفونیک خود که قدری بوی کهنگی از آن می‌آید تجدید نظری می‌کرد و جان تازه‌ای در کالبد آن می‌دمید. حالا هر گاه بمن ایراد بگیرند که بد مثالسی را انتخاب کرده‌ام زیرا وردی فقط و فقط آثار آوازی تصنیف کرده است نه چیز دیگر در جواب خواهم گفت که قطعات و بخشهایی از اپراهای واگنر هم که برای اجرا در کنسرت‌ها تنظیم شده و اجراهای آن از حد احصاء گذشته است از آثار «آوازی» مشتق شده‌اند و دارای فرم سنفونیک بمعنای درست کلمه نیستند.

من از این که اثر خود را تحت حمایت و سرپرستی چنین استاد بزرگی می‌دیدم خوشحال و خرسند به نیس باز گشتم. اما يك ماه بعد تلگرافی از سکالا دریافت کردم متضمن این خبر که توسکانی‌نی بیمار است؛ از من تقاضا کرده بودند که آثار خود را شخصاً رهبری کنم. پیشنهاد را پذیرفتم و اول ماه مه به میلان رفتم. يك دوره از نمایش‌های اپرای «بلبل» را با همکاری «لورا پازینی» که نظیری ندارد و همچنین چند اجرا از «پتروشکا» را که «رومانو» استاد باله کورو گرافی خوب و مطمئنی برای آن

Laura Pasini - ۱

Romanow - ۲

تهیه کرده بود رهبری کردم. قدرت بسیار و نظم و نسق سخت ارکستر سکالای میلان مرا شیفته و فریفته خود ساخته بود. يك هفته بعد نیز هنگامی که بدعوت « کنت چیکونی» رئیس انجمن «کنسرتهای عالی ارکستری» ۳ بار دیگر به میلان آمدم تا «کنسرتو» را بنوازم توفیق همکاری با این ارکستر نصیب من شد.

بقیه تابستان و پاییز را در اثر اشتغال بکار «ادیب» کمتر توانستم از خانه خارج شوم. هر چه بیشتر در این کار تعمق می کردم مسأله «وضعی» که يك اثر موسیقی باید بخود بگیرد بیشتر برایم مطرح می شد. من در اینجا لفظ «وضع» را بمعنای محدود کلمه آن استعمال نکردم من برای آن معنایی بسیار جامعتر و وسیعتر در اینجا قائلم. بهمان طریق که زبان لاتینی که در زندگی روزمره بکار نمی رود مرا مجبور بانخاذ «وضعی» کرد بهمین طریق هم زبان موسیقی بخودی خود محتاج به فورمی بود که بتواند موسیقی را در چهارچوب معینی محصور نگاهدارد و آهنگساز را از گریز زدنهایی که اغلب بحال آثار مضراست بازدارد.

در عین حال که خودم زبانی را که محک گذشت زمان سند اعتبار آنست برگزیدم برای خود اجبار و قیدی را نیز اختیار کردم لزوم و ضرورت اجباری که ما خود باختیار آنرا بپذیریم یعنی «وضعی» که مورد قبول خود ما باشد در اعماق ضمیر ما مکنونیت؛ چنین الزامی فقط در عرصه هنر موجه نیست بلکه براساس قلمرو فعالیت های حیاتی بشری شمول پیدا می کند. طلب و کششی است برای رسیدن به نظم و نسقی که بدون آن هیچ چیز پدید نمی آید و هنگامی که آن نظم از بین برود همه چیز دچار ازهم گسیختگی و پریشانی می شود. اما هر نظمی بخودی خود در طلب قیدی است و بسیار کار نابخشودنی است که تصور کنیم که از این رهگذر آزادی تحدید می شود. کاملاً برعکس، «وضع» و قید سبب شکفتگی آزادی و مانع از تبدیل آزادی به خودسری می گردد. بدین طریق نیز هنرمند خلاق هر گاه فورمی را که از دیرباز موجود بوده و از گذشتگان باورسیده بپذیرد هرگز مانع از ظهور و بروز شخصیت خود نشده است. آری، حتی شخصیت در این مورد شکوفان تر نیز می شود و هر گاه از حدود و ثغور يك چهارچوب از پیش تعیین شده و مشخص پافراثر نکند ارد روشن تر و نمودارتر جلوه گری می کند. این تأملات باعث شد تا من بسوی زمانهای گذشته دست دراز کنم و از فورمولهای از یادرفته آن تا حد زیادی در تصنیف اپرا - اوراتوربوی «ادیب» که با موضوع رسمی و پرشکوه و جدی آن تناسب بسیار دارد استفاده کنم.